



# فصل اول

مردم فکر می‌کنند سروکله‌ی اشباح شب‌ها پیدا می‌شود، یا فقط روزهای هالووین<sup>۱</sup> می‌توان آن‌ها را دید، یا فقط وقتی دیده می‌شوند که همه‌ی دنیا تاریک شده و هر صدایی از پشت دیوارها شنیده می‌شود. اما راستش اشباح همه جا هستند. مثلاً توی صف نان در مغازه‌ی خواروبارفروشی یا وسط باغ مادربزرگتان یا حتی روی صندلی جلویی‌تان توی اتوبوس.

ندیدنشان به این معنی نیست که بینمان نیستند.

وسط کلاس تاریخ، چک... چک... چک... چکیدن قطره‌هایی مثل قطره‌های باران را روی شانهم احساس می‌کنم. بعضی‌ها بهش حس ششم می‌گویند و بعضی‌ها چشم سوم؛ همان حسی که قلقلکت می‌دهد که چیز دیگری هم این‌جا هست.

اولین باری نیست که این حس را دارم، اتفاقاً برعکس. بهتر است بگویم اولین باری نیست که این حس این‌جا توی مدرسه می‌آید سراغم. خیلی سعی کردم بی‌خیالش بشوم. همیشه همین کار را می‌کنم اما فایده‌ای ندارد. این‌طوری فقط تمرکز را از دست می‌دهم و می‌دانم که تسلیم شدن، تنها راه خلاص شدن از این حس است؛ یعنی دنبالش راه بیفتم و با چشم‌های خودم ببینمش.

---

۱- Halloween. فستیوال وحشت که هر سال در روز ۳۱ اکتبر برگزار می‌شود و در آن، افراد با لباس‌های مبدل و ماسک‌های ترسناک در خیابان‌ها پرسه می‌زنند و جشن می‌گیرند.

جیکوب<sup>۱</sup> از آن طرف کلاس، چشمش می افتد بهم و سرش را تکان می دهد. حتی او هم نمی تواند چک... چک... چک را حس کند، اما چون من را خوب می شناسد، می فهمد که این حس آمده سراغم.

روی صندلی ام جابه جا می شوم و خودم را مجبور می کنم که بر درسم تمرکز کنم. آخرین هفته ی مدرسه قبل از تعطیلات تابستان است ولی آقای مایر<sup>۲</sup> به روی خودش نمی آورد و همین طور مشغول درس دادن است.

«... روزهای پایانی جنگ ویتنام در سال ۱۹۷۵، نیروهای آمریکایی...» صدای خسته کننده ی معلم می پیچد توی سرم. هیچ کس توی کلاس آرام و قرار ندارد، چه برسد به این که حواسش را جمع کند. درک<sup>۳</sup> و ویل<sup>۴</sup> با چشم های باز چرت می زنند، مت<sup>۵</sup> سرگرم ساختن جدیدترین مدل توپ کاغذی اش است. آلیس<sup>۶</sup> و ملانی<sup>۷</sup> هم دارند فهرستی تهیه می کنند. آلیس و ملانی بچه معروف های مدرسه هستند.

چون همه چیزشان شبیه هم است: موهایی که برق می زند، دندان هایی که صاف و سفید است و حتی لاک ناخن هایشان هم یکی است. برعکس آنها، من لپ های چاق و موهای فرفری قهوه ای دارم و شلخته و نامرتب هستم، حتی یک لاک هم ندارم.

می دانم خیلی ها دلشان می خواهد توی مدرسه معروف باشند، اما راستش من هیچ وقت دلم نخواسته آن طوری باشم. قوانین خیلی خسته کننده ای دارد. لبخند بزن، ولی نه زیاد. بخند، ولی نه خیلی بلند. حواست به لباس پوشیدن باشد. عضو تیم های ورزشی درست و حسابی شو و کلاً به همه چیز اهمیت بده، اما نه خیلی زیاد.

من و جیکوب هم قوانین خاص خودمان را داریم، ولی با قوانین بقیه فرق دارد.

1- Jacob

2- Meyer

3- Derek

4- Will

5- Matt

6- Alice

7- Melanie

جیکوب که انگار گوش به زنگ است، از جایش بلند می شود و از وسط کلاس می آید سمت میز ملانی. به گمانم او با آن موهای لخت طلائی، چشم های آبی روشن و شوخ طبعی اش می توانست یکی از بچه معروف های مدرسه باشد.

قبل از این که لبه ی میز ملانی بنشیند، نگاه شیطنت آمیزی بهم می اندازد. خب راستش او می تواند توی مدرسه معروف باشد، ولی یک مشکلی هست. جیکوب مرده.

«وسایلی که امشب برای دیدن فیلم نیاز داریم...» او با صدای بلند نوشته ی روی کاغذ ملانی را می خواند، اما فقط من صدایش را می شنوم. ملانی برگه ی دیگری را تا می زند. از روی حروف بزرگی که با خودکار صورتی نوشته، می فهمم یک دعوت نامه است و بعد خم می شود تا آن را بدهد به جنا که جلویش نشسته. وقتی ملانی دعوت نامه را به جنا می دهد، دستش درست از وسط سینه ی جیکوب رد می شود.

او که انگار بهش برخورد، نگاه می کند و سریع از روی میز می پرد پایین. حس چک... چک... چک دوباره مثل صدای زمزمه ای که درست نمی شنوم، می پیچد توی سرم. بی قرارم. نگاهم را به ساعت دیواری می دوزم و منتظرم تا صدای زنگ ناهار بلند شود.

جیکوب دور می زند و می رود طرف میز آلیس. ردیف خودکارهای رنگارنگی را که بالای میز چیده شده برانداز می کند. بعد بیشتر خم می شود سمت آلیس و با احتیاط انگشتش را طرف یکی از خودکارها دراز می کند؛ حواسش را حسابی جمع می کند و به نزدیک ترین خودکار روی میز سیخونک می زند.

ولی خودکار از جایش تکان نمی خورد.

بعضی از اشباح توی فیلم ها می توانند تلویزیون را از جا بلند کنند یا تخت

1- Jenna